

رذیلت‌های کمونیسم به روایت رمان استالین خوب

رذیلت‌های کمونیسم به روایت رمان استالین خوب

پریسا کلوندی

معرفی نویسنده

ویکتور ولادیمیروویچ ارافیف در خانواده‌ای مشهور به دنیا آمد. پدر او یک دیپلمات شناخته‌شده اتحاد جماهیر شوروی در زمان استالین بود. او دوران کودکی خود را در پاریس گذراند؛ در دانشکده ادبیات جهانی دانشگاه دولتی درس خواند و با نوشتن رساله «داستایفسکی و اگزیستانسیالیسم فرانسوی» مدرک دکترای زبان‌شناسی خود را اخذ کرد. در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ با چاپ دو مقاله درباره «مارکیز دوساد» و «شستوف» در مجله «موضوعات ادبی» مورد توجه روشنفکران قرار گرفت. در سال ۱۹۷۸ مجموعه ادبی «متروپل» را با همکاری نویسندگان مختلف سازماندهی کرد اما یک سال بعد یعنی سال ۱۹۷۹ به اتهام چاپ غیرقانونی مجموعه در غرب از اتحادیه نویسندگان اتحاد سوسیالیستی جماهیر شوروی اخراج شد.

در سال ۱۹۸۹ مقاله‌ای از او با عنوان «مجلس یادبود ادبیات روسیه» منتشر شد و در سال ۱۹۹۰ رمان پرفروش او با عنوان «زیبای روسی» به چاپ رسید و به بیش از بیست زبان ترجمه شد.

ارافیف اگرچه بیش از هر چیز در کتاب‌هایش درباره روسیه نوشته است اما به مدت ۱۰ سال به او اجازه انتشار آثارش را در کشور خودش نمی‌دادند و همین امر باعث شد که نوشته‌هایش در غرب، شهرت و محبوبیت بیشتری یابد.

ارافیف در سال ۱۹۹۲، «جایزه ادبی ناباکوف» و در سال ۲۰۰۶، «نشان ملی ادب و هنر فرانسه» را دریافت کرد. او در سال ۱۹۹۷ عضو «کمیسیون جوایز دولتی رئیس‌جمهور فدراتیو روسیه» شد. آثار او همچنین مورد استقبال هنرمندان سرشناس موسیقی و سینما نیز واقع شده است. اپرای «زندگی با ابله» در سال ۱۹۹۲ توسط «آلفرد شنیتکه» موسیقی‌دان مشهور روس با برداشتی از اثر ارافیف در آمستردام اجرا شد. همچنین در سال ۱۹۹۳ فیلمی به همین نام به کارگردانی «الکساندر روگوژکین» ساخته شد.

در سال ۲۰۰۴ مهم‌ترین و پر سروصداترین کتاب او با نام «استالین

خوب» به چاپ رسید که از پرفروشترین آثار ادبیات معاصر روسیه در اروپا به شمار می‌رود.

از دیگر آثار او می‌توان اشاره کرد به: جسد آنا کارگر اهل مسکو، زیبای روسی، سرزمین قفقاز، گارد جوان موج سوم، قضاوت وحشتناک، مردان پنج رود، زندگی سفرهای افسانه‌ای دایره المعارف روح روسی، منتخب نثر معاصر زمان میزاید سال ۱۹۷۹.

خلاصه داستان استالین خوب

داستان با جمله‌ای بهت‌آور شروع می‌شود «سرانجام پدرم را کشتم» اما به سرعت در پاراگراف دوم داستان گره‌گشایی می‌کند «در واقع پدر زنده است ... من جان پدر را نگرفتم، مرگ سیاسیش را رقم زدم، که در کشورم مرگ واقعی بود». سپس داستان با نامه‌ای که به پدر ویکتور ارافیف نوشته شده و به خود ویکتور رونوشت می‌شود ادامه می‌یابد، نامه‌ای که در آن به شدت به ویکتور ارافیف حمله و رمان ویکتور به «مستراح عمومی» تشبیه شده است.

نویسنده مرگ استالین را توضیح می‌دهد و اینکه با مرگ استالین فساد در اتحاد جماهیر شوروی آغاز می‌شود و پدر می‌بایست مقدمات مراسم تدفین را آماده کند. از نظر ویکتور پدر یکی از بهترین دیپلمات‌های شوروی، توانا، خوش‌بین، دارای ذهنی سریع، شوخ طبع و بسیار درستکار و از نظر فکری یک کمونیست معتقد است.

سپس روایت به زمان کودکی ویکتور می‌رود. از نحوه به دنیا آمدنش و اینکه در یک کیسه متولد شده و بنابر بعضی از اعتقادات، تولد نوزاد در کیسه نشانه خوشبختی است.

به زندگی مادر و مادر بزرگ و پدر بزرگ، خاطرات کودکی و خانه‌ای که در آن بزرگ شده است سرک می‌کشد، از چگونه نوشتن را آموختن، از کندزبان بودنش و تبدیل شدن آن به یک بدبختی در جوانی می‌گوید. «وقتی حرف می‌زدم از خجالت سرخ می‌شدم، لب‌هایم فشرده و دچار تشنج می‌شدند».

روایت مدام در میان دو زمان گذشته و حال می‌چرخد و ناگهان به زندگی پدر و رابطه نزدیک او با استالین برمی‌گردد و از موفقیت‌های پدر می‌گوید. برای مثال رفتن پدر به مسکو سبب پیشرفت در تحصیلات و رشد اجتماعی او می‌شود.

در آغاز جنگ پدر برای عضویت در گارد ویژه عملیات تخریبی آماده می‌شود که در آخرین تمرین پیش از اعزام، پرش ناموفقی از یک مانع باعث شکستن پایش می‌شود و این ماجرا او را از مرگ در جنگ نجات می‌دهد. سپس جنگ میان آلمان و روسیه، جنگ در میان موج آتش ناوها و در نهایت زنده ماندن پدر توصیف می‌شود.

داستان به چگونه نویسنده شدن ویکتور و عاشق شدن او باز می‌گردد و در سراسر روایت اوضاع شوروی در بحبوحه جنگ و تحولات آن را بررسی می‌کند.

پدر به مسکو فراخوانده می‌شود و اما بنا بر دستوری در فرانسه توقف می‌کنند. از دید نویسنده «فرانسه فوق‌العاده است حتی در همدستی آشکاراش با دشمن» پس از آن پدر به قاهره و بعد به ایران می‌رود، در سال ۱۹۴۴ از تهران به مسکو باز می‌گردد.

پدر کار در کرملین را آغاز می‌کند. ویکتور از همکاری نزدیک او با استالین می‌گوید و اینکه پدر اولین نشان افتخار خدمت سرخ خود را در کرملین دریافت می‌کند.

او که از رابطه پدر و استالین احساس رقت باری دارد و اعضای دبیرخانه سیاسی را گرگ‌هایی تغییر شکل یافته می‌خواند که آماده‌اند پدر را تکه تکه کنند، استالین را یک قاتل سیاسی زنجیره‌ای و حکومت را حامی قاتلان و جنایتکاران می‌داند.

پس از بررسی اوضاع سیاسی روسیه و مرگ استالین دوباره روایت به ایام کودکی سرک می‌کشد و تقریباً تا اواخر فصل دوم خاطرات مدرسه توصیف می‌شود.

در فصل سوم ویکتور از آغاز یک زندگی نو و دلچسب در پاریس می‌نویسد زندگی که در آن حتی مدل لباس‌ها، مدل موی مادر و پدر نیز تغییر می‌کند. او پاریس را دوست دارد و عنوان می‌کند «فقط پاریس توانست وطن دوم من شود»

پدر و مادر در ضیافت‌های بزرگ دولتی شرکت می‌کنند. نوع خوردن غذاها و نوشیدنی‌ها عوض و آشپزی فرانسوی به زندگی آنها وارد می‌شود، حتی سیگارهای آشغال روسی پدر با «تابا در تروپ» فرانسوی عوض می‌شود.

دوران مدرسه در پاریس، نوجوانی و جمع کردن تمبرهای کشورهای مختلف توصیف می‌شود. ویکتور به خواندن کتاب‌های ادبی علاقه‌مند می‌شود و این موضوع سبب وحشتزدگی مادر می‌گردد، از جانب پدر و مادر پرداختن به ادبیات برای او ممنوع می‌شود.

مجدداً روایت حکومت، بحران روسیه و آغاز انقلاب مجارستان را بررسی می‌کند.

مجله فرانسوی اکپرس در سال ۱۹۹۶ پدر ویکتور را به عنوان جاسوس معرفی می‌کند، برای فرانسوی‌ها پدر یک دیپلمات نازی است که فقط به جای هیتلر به استالین خدمت کرده است.

ویکتور در پاریس به سراغ دوستانش در مجله «موند» می‌رود و آنها رفع اتهام از پدر را چاپ می‌کنند همچنین پدر از طریق ویکتور در دفاع از خود رفع اتهامی به مجله «اکسپرس» می‌فرستد اما آنها جوابیه پدر را چاپ نمی‌کنند، پدر به مقامات بالاتر روی می‌آورد اما

مورخان روسی او را به جاسوسی در سوئد هم متهم می‌کنند. در تابستان سال ۱۹۵۸ اجباراً از پاریس به مسکو بازمی‌گردند و دوران کودکی ویکتور به پایان می‌رسد.

روایت در فصل چهارم با ثبت‌نام او در مدرسه معمولی شروع می‌شود. در سن چهارده سالگی وارد حزب کمونیست جوانان می‌شود، از نظر ویکتور ورود به این حزب گامی به سوی دنیای بزرگسالی است. اواخر دوره مدرسه با ادبیات پیوند می‌خورد، به شیمی علاقه‌مند می‌شود، وارد دانشگاه می‌شود و تا حدودی زبان فرانسه را می‌آموزد، بارها و بارها داستایوفسکی را بازخوانی و نیچه را کشف می‌کند. پس از ازدواج به ارتش شوروی و سپس به لهستان می‌رود که از نظر او وطن سومش بود. در بهار ۱۹۷۹ فرزندش در لهستان به دنیا می‌آید.

اختلاف عقیده او در سراسر روایت به چشم می‌خورد. تعارض ایدئولوژی او با پدر سال به سال عمیق‌تر می‌شود تا جایی که به سطح یک جنگ سرد پنهان می‌رسد و گاهی جنگ‌های لفظی بینشان رخ می‌دهد. در سال ۱۹۷۹ پدر در اوج موفقیت کاری، درحالی‌که منتظر مقام جدید معاونت وزیر خارجه است با جنجالی بزرگ از کار برکنار می‌شود. او که سفیر اتحاد جماهیر شوروی در سازمان‌های بین‌المللی و در وین است به مسکو فراخوانده می‌شود، از کار اخراج می‌شود و زندگی خانوادگی‌اش از هم می‌پاشد. ویکتور در همین دوران در تلاش است که آثارش را به چاپ برساند، داستان‌هایش را پنهانی می‌نویسد و تذکره‌های فلسفی ادبی اجتماعی و... نه در شکل و فرم علمی بلکه به شکل آزاد منتشر می‌کند. او را به عضویت اتحادیه نویسندگان شوروی می‌پذیرند اما بعد از هفت ماه و سی روز از اتحادیه اخراج می‌شود.

فصل پنجم با فعالیت‌های ادبی ویکتور آغاز می‌شود. گاهی داستان‌هایی را مستقیماً روی سن می‌خواند. در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ با چاپ دو مقاله درباره مارکیز دوساد و شستوف در مجله «موضوعات ادبی» مورد توجه روشنفکران قرار می‌گیرد. ایده انتشار نشریه ادبی متروپل با همکاری نویسندگان مختلف شکل می‌گیرد. در طول سال ۱۹۷۸ مجموعه‌ای با بیش از بیست نویسنده تشکیل و با همکاری افراد فراوانی به طور پنهانی تنظیم و اصلاح می‌شود. بعد از جمع کردن مطالب، مجموعه به شکل یک کتاب دست‌نویس آماده می‌شود تصمیم می‌گیرند آن را به دولت ارائه دهند اما بعدها دولت آنها را متهم می‌کند که مجموعه متروپل را برای چاپ غیرقانونی در غرب آماده کرده‌اند، آنها نیز با آشنایان فرانسوی و دیپلمات آمریکایی قرار می‌گذارند که مجموعه را به خارج از کشور ببرند نه برای انتشار بلکه برای محافظت.

با دوستان قرار می‌گذارند که در نشستی مجموعه متروپل را به مردم معرفی کنند اما ک.گ.ب واکنش نظامی از خود نشان می‌دهد و منطقه را

مسدود می‌کند. در بیستم ژانویه ۱۹۷۹ بنیان‌گذاران متروپل احضار می‌شوند و متهم به همکاری با نیروهای غربی می‌شوند. سرانجام سه نسخه روسی انگلیسی و فرانسوی از مجموعه منتشر می‌شود و پس از آن ویکتور به شدت تحت‌نظر قرار می‌گیرد، تلفن‌هایش شنود و رفت و آمدهایش کنترل می‌شود، توسط ک.گ.ب ربوده می‌شود، او را تهدید می‌کنند و از او می‌خواهند که دست‌نوشته‌ها را تحویلشان دهد. تقریباً به مدت هفت سال در وضعیتی ناخوشایند به سر می‌برد، کارش در دانشگاه ابتدا متوقف و بعداً موقتاً اخراج می‌شود، بعد از مدتی با رتبه‌ای پایین به دانشگاه برمی‌گردد.

اما در این میان قربانی اصلی متروپل پدر است. او را احضار می‌کنند و از او می‌خواهند ویکتور را متقاعد کند که توبه‌نامه‌ای در روزنامه‌ای ادبی بنویسد که در نتیجه آن متروپل ارزش حقوقی خود را از دست بدهد و از انتشار آن در غرب جلوگیری شود اما نه تنها ویکتور که هیچ کدام از نویسندگان راضی نمی‌شوند که به متروپل خیانت کنند. در جلسات مختلفی احضار می‌شوند و نتیجه آن اخراج از اتحادیه نویسندگان برای مدتی نامحدود است.

پدر اگرچه موقیت و شغلش را از دست می‌دهد اما یکبار هم ویکتور را محکوم نمی‌کند اما از او درخواست می‌کند که نامه‌ای بنویسد نه توبه‌آمیز بلکه به این معنا که «پدر مسؤولیت کارهای پسر را ندارد». ویکتور نامه را می‌نویسد و سرانجام پس از گرفتن تعهد از پدر به او شغلی داده می‌شود. در پایان داستان ویکتور از پاگرفتن امیدی مبهم در درونش می‌گوید، امیدی که شروع زندگی دوباره را به او نوید می‌دهد و از فرزند حکومت تبدیل به نویسنده‌ای آزاد می‌شود. اولین رمان خود را با عنوان «بانوی زیبای روس» می‌نویسد.

نقد و بررسی کتاب

استالین خوب رمانی تاریخی است که زینب یونسی آن را به فارسی ترجمه و انتشارات نیلوفر سال ۱۳۸۸ آن را منتشر کرد. نسخه روسی این رمان سال ۲۰۰۴ منتشر شد و از پرفروش‌ترین آثار ادبیات معاصر روسیه در اروپا به شمار می‌رود. این کتاب تاکنون به بیست زبان ترجمه و منتشر شده‌است. در این رمان نویسنده اتفاقات زندگی خود را در زمان حکومت استالین روایت می‌کند و در خلال داستان تحولات و وضعیت روسیه و سبک حکومت مستبدانه استالین را بررسی می‌کند. این کتاب را می‌توان به‌عنوان منبع ادبی و تاریخی مناسبی به علاقه‌مندان به تاریخ شوروی و کمونیسم معرفی کرد.

زبان روایت بسیار تیز و تند و طعنه‌آمیز است و با کنایه و نیشخند همه چیز توصیف می‌شود اما آنجا که از پدر سخن می‌گوید زبان طنز و

تندش را ملایم‌تر می‌کند و با اندکی تحسین سخن می‌گوید. نویسنده دلیل لحن طنزآلودش را «منزجر بودن از دیپلماسی» می‌داند. کتاب بر تاریخ مشخصی تمرکز نمی‌کند و مدام در دوران معاصر و گذشته شوروی می‌چرخد. داستان پر است از آدم‌ها و نام‌هایی که در تاریخ سیاسی-اجتماعی روسیه و شوروی نقش دارند. برای مثال: «با با یرون سیگاری می‌کشی و با چگورا یک دست بیلبارد می‌زنی ... از تورینگف و داستایوفسکی گرفته تا آندری بلی» «جایی که مهمترین نویسنده استالینی «فادیف» و نقاش برجسته سوسیال رئالیست «لاکتینوف» ساکن بودند».

«پنج تن از نویسندگان: واسیلی آکسیونوف (صاحب آثاری چون بلیط ستاره‌ای، فلز طلایی ما که در فرانسه شهرت دارند) آندری بیتوف، ارافیف (منتقد همنام من و صاحب مسکو-پتوشکی) فضیل اسکندر (نویسنده‌ای از آبخاز) و یوگنی پاپوف (شاعری جوان از سیبری) مجله‌ای را بدون اجازه رسمی منتشر می‌کنند و اعلام می‌نمایند که زیر بار هیچ سانسوری نخواهند رفت».

«بارها درباره پدرم تمجیدهایی از افراد مختلف شنیده‌ام، مثلاً، فیزیکدان بزرگ پتر کاپیتس (بر سر میز ناهار در ویلایی بر کوه نیکولین) راستروپوویچ، گیللس، یفتوشنکو».

«با دو انسان عاقل آشنا شدم. آلفرد شنیتکه و آلکسی فئودورویچ لوسوف. این دومی یک بار، شبی در خانه خودش واقع در آربات قدیم گفت که فیلسوف باید در فضایی موزون، تفکر دوجهی داشته باشد و در فضایی دوگانه، تفکری سه‌وجهی و لوسوف، عقلی چهاروجهی داشت».

تصویر روسیه و شوروی در داستان

نویسنده در این کتاب تصویری بسیار بد از سرزمین خود نشان می‌دهد و کشورش را مضحک‌ترین کشور روی زمین می‌نامد: «و اما آزادترین انسان بودن در مضحک‌ترین کشور روی زمین تا حد دیوانگی شادی‌آور و سرگرم‌کننده است. در دیگرکشورها افرادی سرسخت زندگی می‌کنند که بار مسئولیت را مثل دلوی پر از آب بر دوش می‌کشند. ولی ساکنان شوروی معجونی تهوع‌آور از مردان مضحک، پیرمردان، پلیس‌ها، تحصیل‌کرده‌ها، کالخوزی‌ها، زندانیان، ابلهان و رؤسا و بقیه یخ‌زده‌ها هستند؛ مگر انسان‌های مضحک به آزادی نیازی دارند؟»

نویسنده حتی قوانین روس را نیز نمی‌پذیرد: «قوانین روسی همیشه آن‌قدر ضدانسانی بوده‌اند که دوزدن آن‌ها شهادت بوده نه جرم. دولت نمی‌خواهد به نظام کمونیستی بازگردد ولی بر مدل اصلی حکومت روسی که حکومت متمرکز را به رسمیت می‌شناسد تکیه می‌کند و این وحشت همیشگی که در غیر این صورت کشور بزرگ و پهناور، مثل نان‌های باگت فرانسوی، تکه‌تکه می‌شود، کابوس شبانه حاکمان روسی است.»

سایه کمونیسم در داستان

این رمان یک اثر کاملاً ضد کمونیستی و ضد شوروی است و نویسنده از همان صفحات ابتدایی ضدشوروی و ضد استالینی بودن خود را نشان می‌دهد: «استالین و لنین اولین مردگان زندگی من شدند. هرچقدر لنین ظاهر آرامی از خود نشان می‌داد، در عوض استالین به اطرافش مرگ می‌پاشید. او در یک تابوت نو، زیبا و خوفناک خوابیده بود و بعدها تا مدت‌ها، یک شب در میان، کابوس تابوت استالین و تیرهای چوبی با عکس استخوان و جمجمه را می‌دیدم.»

جایگاه کتاب استالین خوب در ادبیات معاصر روس

کتاب استالین خوب از پرفروش‌ترین آثار ادبیات معاصر روسیه در اروپا به شمار می‌رود. ارافیف در این کتاب دوره‌ای طولانی از تاریخ سرزمینش را بازگو می‌کند. او درباره اینکه آیا ادبیات آوانگارد روسیه می‌خواهد خود را از سایه ادبیات کلاسیک روسی بیرون بیاورد؟ و آیا این نوآوری و مدرنیته را در غرب جستجو می‌کند؟ گفته‌است «ادبیات آوانگارد روسیه به وضعیت ادبیات قدیم که بیش از حد اخلاقی بوده‌است می‌خندد. من چیزهای مثبت بسیاری از ادبیات غرب فرا گرفته‌ام، از فلوبر تا جویس. به ویژه از روشی که با آن به تفسیر دنیا دست می‌زنند. من همچنین عاشق آزادی فردی هستم که در آنجا وجود دارد. اما من یک نویسنده روس‌ام و به دنبال مفاهیم زندگی هستم.»